

آقای همایون، این در هم که بر همان پاشنه می چرخد!

— پیرامون مصاحبه‌ی اخیر آقای دکتر داریوش همایون با آقای خالد محمدزاده —

ناصر ایرانیور (روزنامه‌نگار)

از سوی روزنامه‌نگار و تلاشگر گرامی، آقای خالد محمدزاده، دعوت شدم، نظر خود را پیرامون مصاحبه‌ی آقای داریوش همایون با ایشان حول نهاد پادشاهی، فدرالیسم، حقوق ملیتهای ایران و «کنگره‌ی ملیتهای ایران» ارائه نمایم، تا همزمان با مصاحبه انتشار یابد و بدین ترتیب دیالوگی بین کنشگران مسائل سیاسی ایران برقرار گردد. من نیز این فراخوان ایشان را - با وصف مشغله‌ی زیاد - با اشتیاق پذیرفتم، به ویژه اینکه تا زگیها شاهد ترک برداشتن باورهای به قول آنها «ناسیونالیستی» و به باور من شوونیستی تاکنونی «مشروطه‌خواهان» و پذیرش (هر چند قدری ناشفاف) نظام فدراتیو از سوی آقای رضا پهلوی بوده‌ام. برخورد با اندیشه‌های آقای داریوش همایون همچنین از این لحاظ که وی یکی از متصدیان نظام پهلوی بوده‌اند و از تئوری پردازان کنونی سلطنت طلبان می‌باشند و به هر حال کج‌دار و مریض خواهان نوعی گفتگو با احزاب ملیتهای ایران، به ویژه کردستان است، خالی از فایده نخواهد بود. پیام ایشان در عرض یکی - دو سال اخیر پیوسته این بوده است که آنها تغییر نموده‌اند و این تغییر برای نمونه در قطعنامه‌ی «حزب مشروطه‌ی ایران» حول «عدم تمرکز و حقوق اقوام و مذاهب ایران» تجلی بیرونی یافته و اما تاکنون از سوی این جریانات پاسخی به این تغییر موضع داده نشده است...

من به سهم خود بارها در مورد موضوعات مورد اشاره‌ی آقای همایون نوشته‌ام و تکرار آنها قدری برای خواننده کسل کننده خواهد بود. با این وصف ناگزیرم به برخی از آنها، به طور اجمال هم که شده، اشاره‌ای داشته باشم. پیشاپیش به خاطر تکراری بودن برخی مضامین و مفاهیم و استدلال‌های این نوشته پوزش می‌طلبم.

متذکر شوم که تمام منابع و مأخذهای این نوشته در وبلاگ شخصی‌ام، iran-federal.com و به ویژه در بخش «آرشیو» آن قابل دسترسی می‌باشند، لذا از فهرست کردن مجدد آنها در پایان این نوشته خودداری نموده‌ام.

* * * * *

آقای دکتر همایون گرامی،

اجازه بفرمائید بحث شما را به محورهای

۱. پادشاهی یا جمهوری،

۲. دموکراسی، حقوق بشر،

۳. فدرالیسم یا عدم تمرکز،

۴. مناقشه در مفاهیم،

۵. رژیمهای تاکنونی و خواسته‌های مردم کردستان و آذربایجان و

۶. استراتژی احزاب کردی، «کنگره‌ی ملیتهای ایران» و تعامل با مشروطه‌خواهان

تفکیک و تقسیم‌بندی نمایم و هر یک از آنها را بطور جداگانه مورد کاوش قرار دهم. اما چون - همانطور که گفته شد - نظرات من در مورد این امور و مقولات به صورت مدون موجود و قابل دسترسی و استناد می‌باشند، اجازه می‌خواهم تنها به صورت فشرده و اختصار آنها را بازگو نمایم.

از ملزومات گفتگو

آقای همایون، حال که حضرت عالی طالب دیالوگ هستید و من به مثابه‌ی عضوی از جامعه‌ی ایران و کردستان و انسانی مستقل، از این دعوت شما استقبال می‌کنم، به رخصت شما اساسی‌ترین مشکلی که من با لحن و نوع استدلال و ادبیات شما در رابطه با موضوعات مورد بحث دارم را نیز پیشاپیش مطرح می‌نمایم. امیدوارم شفافیت کلام بنده حمل بر جسارت نباشد. هر چند می‌دانم که شما هم از ابراز نظر خود - هر چه باشد - ابائی ندارید. من اعتقادات شما را در ارتباط با مقولات مورد مناقشه بخشاً نمی‌پذیرم، اما برای خود شما بمثابه‌ی انسان، انسانی تلاشگر، صریح و فرهیخته و نگران برای سرنوشت ایران بسیار احترام قائلم. با این وصف صداقت ایجاب می‌کند، آنچه را که احساس و درک و برداشت می‌کنم، در ارتباط با رویکرد و اندیشه‌های شما به روشنی کامل رودررو با شما در میان بگذارم:

چنین به نظر می‌رسد که شما خود را حقیقتاً صاحب‌خانه می‌دانید و بقیه را مستأجر؛ «ملک مشاعی» را که از آن سخن می‌رانید، مایملک خود می‌دانید و نه مردمی که بر روی آن زندگی می‌کنند؛ در میان سطور شما فرهنگی طلبکارانه و حق‌به‌جانانه و به قول برخی‌ها هژمونستی و عظمت‌طلبانه دیده می‌شود که خاصه‌ی سیاستمداران کشورهای توسعه‌نیافته، دست‌راستی، شوونیستی، ناسیونالیستی و «اقتدارگرا» چون ایران، عراق، صربستان، ترکیه، روسیه و امثالهم می‌باشد، کشورهایی که از سوی «اکثریتی» قومی و ملی حکومت می‌شوند و در آنها بخش عمده‌ای از ملیتهای دیگر از حوزه‌ی حکومت و سیاست کلان کشور کنار زده شده‌اند، بر بخش بزرگی از مردم ستم ملی روا داشته می‌شود و هرآینه صدایی از این محروم‌شدگان برخیزد، از سوی حکومتگران و مروجان مکتب آنان نوعی با آنها تعامل می‌گردد که گویی آنها خاک کُل کشور را به اسم خود کرده‌اند و قدرتی متافیزیکی آنها را مجبور ساخته است، در مقابل ساکنان آن کشور از «یگانگی و وحدت کشور» دفاع کنند، در این رهگذر از هیچ جنایتی فروگذار نگردند، هر فغانی را به بیگانه منتسب بدانند، همه‌ی دردها را به توطئه‌ها و مقاصد بیگانگان برگردانند و اما از خود آب زلالی ترسیم کنند که نمونه‌اش در جهان پیدا نمی‌شود؛ در قاموس آنها همه خطاکارند جز خودشان؛ همه وابسته به بیگانه‌اند جز خودشان، همه به لحاظ خرد و دانش و معلومات ضعیفند جز خودشان. آری، در شما هم نگون‌بختانه چنین روحیات و ذهنیتی به نسبت ایران و ملیتهای حق‌طلب غیرحاکم آن می‌بینم.

من بارها از خود پرسیده‌ام: ای کاش می‌دانستم که این ایران ما چه تحفه‌ای است که گویا همه‌ی دنیا، گاه روسیه، گاه انگلیس، گاه آمریکا، گاه اعراب، گاه ترکیه، گاه عراق، گاه آذربایجان، امروز آمریکا و فردا شاید اروپا برای بلعیدنش صف کشیده‌اند، اما خودمان حاضر نیستیم تحت این شرایط در آن زندگی کنیم و از آن گریخته‌ایم؟!!

جالب است که کشورهای همجوار ایران نیز به طبع ماهیتشان از همین بیماری رنج می‌برند. تنها کافی است حرفهای صدام حسین را بخاطر بیاوریم که در واپسین لحظات زندگی‌اش چه فحش‌ها که به سوی ایران و برای «وابستگان» فرضی و واقعی به ایران حواله نکرد. و یا برویم با سیاستمداران «ناسیونالیست» ترکیه صحبت کنیم؛ حرفهای آنها دقیقاً همان حرفهایی هستند که کسانی چون شما و همفکرانتان بر زبان می‌آورید. در متن‌ها تنها کافی است که نام کشورها را جابجا کنیم. استدلالها همانها هستند: «مردم کشور ما با هم مشکلی ندارند؛ مشکل ما تروریسم و تجزیه‌طلبی است؛ تجزیه‌طلبان عاملان کشورهای همسایه هستند؛ ملت ما تجزیه‌ناپذیر است» و... این رویکرد، این فرهنگ، این ترمنولوژی، این دستگاه فکری، این لحن دفع‌کننده است تا جذب‌کننده، چالش‌انگیز است تا دعوت‌کننده. دیدیم که عاقبت این مکتب در کشورهای مقتدری چون روسیه و یوگسلاوی به کجا انجامید.

البته فراموش نکنیم حقوقی که ملیتهای غیر روس و غیرصرب در شوروی و یوگسلاوی داشته‌اند، بسیار بسیار بیشتر از «حقوقی» بوده‌اند که حاکمان ایران برای «هم‌تباران آریایی» و «ایرانی» خود قائل بوده‌اند. و حتی وضع رژیم صدام حسین از این لحاظ - با وصف جنایتکار بودنش - از حاکمان دولت مدرن ایران بسی بهتر بوده است. حال شما می‌آئید تا آنجا که بضاعت قلمتان قد می‌دهد، رژیم پیشین را تطهیر و توجیه و تلطیف می‌کنید؛ تازه طلبکارانه به مخالفان خود نیز «هشدار» می‌دهید، نصیحتشان می‌کنید که «دست از اشتباهات و رابطه با همجوار و راه دور» بردارند؛ اما آنجا که در مورد اشتباهات رژیم گذشته مورد پرسش قرار می‌گیرید، طفره می‌روید و لام تا کام چیزی نمی‌گوئید، از خود انتقاد نمی‌کنید، تازه برعکس: در لابلای سطورتان (و در جاهای دیگر با صراحت بیشتر) اعمال رژیمهای پیشین و کنونی را تأیید نیز می‌کنید؛ «داستان مهاباد» را «توطئه‌ی شوروی» برای گرفتن «خاک ملی» تان می‌نامید؛ سرکوب جنبش دهه‌ی چهل گُردستان ایران را «جنگ غیررسمی» با عراق معرفی می‌کنید و به حزب دمکرات گُردستان ایران گوشه‌زد می‌کنید که همین اشتباهاتش بوده است که باعث کشتار رهبران شده است. یقیناً مقصود شما این نیست که حزب دمکرات گُردستان ایران (قاضی محمد و قاسملو) نمی‌بایست با رژیمهای پیش و پس از انقلاب مصالحه می‌کردند و پای مذاکره با آنها می‌رفتند و می‌بایست مبارزه و دفاع مسلحانه‌ی خود را ادامه می‌دادند. خیر، شما می‌گوئید که در نتیجه‌ی «این زیاده‌خواهی‌ها» و «خواسته‌های حداکثری»، بخوان این حق‌طلبی‌ها است که این بلاها سرمان آمده است و «حکیمانه» و «خلوصانه» ما را از آن برحذر می‌دارید.

این فرهنگ سخن و نگارش طبیعتاً پذیرفتنی نیست. اگر شما - آنطور که می‌گوئید - طالب گفتگو هستید، باید استدلالها و اصطلاحات دوران جنگ سرد را کنار بگذارید و طرف مقابل را آنطور که هست، بپذیرید. مطمئن باشید که طرف مقابل نیز از موضوع برای به چالش کشیدن و رد شما و سابقه‌ی شما کم نمی‌آورد. اکنون شما باید این را دریافته باشید که با انسانها و سازمانهای قائم به ذات و متکی به نفس روبرو هستید. همچنین نباید فراموش کنید که برای آنها هم آن چنان بی‌هزینه، سهل و آسان نیست، با کسان و جریاناتی که تا دیروز در تقابل و تعارض بودند، امروز وارد گفتگو شوند و راههای مشترکی را بیابند. لذا چنانچه می‌خواهید چنین

دیالوگی در همین مرحله پایان نگیرد و طرف مقابل هم به زرادخانه‌ی نیرومند خود در رویارویی با شما رویی نیورد، از برج عاج خیالی و خودساخته‌یتان پایین بیایید، از این ادبیات و فرهنگ و ترمنولوژی سربازخانه‌ای دوری جوئید و قدری تواضع پیشه کنید.

البته گامها و دگردیسی شما در چند سال اخیر در ارتباط با دوری از تمرکز قدرت مثبت بوده و سمت و سوی داشته، اما بسیار ناقص و ناکافی و بخشاً پارادوکسیکال بوده است، به ویژه اینکه ترمنولوژی شما هنوز هم که هنوز است ریشه در مکتب ویرانگر آسیمیلیسیون و «یک ملت - یک دولت» دارد و علیرغم تمام ادعاها بر پایه‌ی یک قومیت استوار است. نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر آنچه که شما مطرح می‌کنید و آن را «مرکزگرایی» می‌نامید، در نهایت چیزی نیست جز هژمونیسیم و برتر قرار دادن سخنوران یک قومیت و تحت قیمومیت قرار دادن باقی قومیتها و ملیتهای ایران. اتفاقاً از همین منظر و جایگاه ممتاز و ویژه و صیانت و حفاظت از آن است که ابراز نگرانی می‌کنید و به این و آن می‌تازید، حتی اگر این امر بر خود شما این چنین مبرهن نباشد.^۱

شما خسته نمی‌شوید به مناسبت و بی‌مناسبت به رابطه‌ی احزاب گُردستانی با دولت عراق اشاره کنید و آنها را بدین خاطر مورد شماتت قرار دهید. تصور می‌کنم که ضروری است آنها یکبار برای همیشه پاسخ این ایراد شما را بدهند. به عقیده‌ی من احزاب گُردستان ایران در طول تاریخ خود به صورت افتخارآمیز به اثبات رسانده‌اند که مواضع و سیاستگذاری آنها در ارتباط با حکومت ایران صددرصد مستقل بوده و این رابطه تنها برای تأمین پشت جبهه و از سرناچاری و صدا البته کاملاً درست بوده است. از نظر من آنها نه تنها محقند، بلکه مکلفند برای پیشبرد امر مبارزه - ضمن حفظ استقلال سیاسی خود - با شیطان نیز ارتباط داشته باشند. طبیعتاً دولتهای ذریبط نیز منافع و مقاصد خود را از این روابط دنبال می‌کنند و این مبرهن تر و بدیهی تر از آن هست که احزاب گُردی بر این امر واقف نباشند. آنها، اما، از تضاد و شکاف ایجاد شده بین کشورهای مستبد و ارتجاعی استفاده می‌کنند، تا جنبش حق طلبانه‌ی خود را پابرجا نگهدارند.

نوع رابطه‌ی آنها با کشوری چون عراق به هر حال بسیار سالمتر از نوع روابط دولت متبوع شما با انگلیس و آمریکا بوده است. این چه منطقی است که رابطه‌ی حکومت قومگرای متبوعتان را با دولت متخاصم عراق امری بدیهی می‌دانید، اما رابطه‌ی احزاب گُردی را تقبیح می‌کنید؟ در ضمن چرا خود دنبال این نوع روابط با احزاب گُردستان عراق هستید، اما این حق را به دولت عراق در ارتباط با احزاب گُردستان ایران نمی‌دهید؟!!

آیا جنبش دهه‌ی چهل گُردستان ایران متحد عراق بود؟! چرا قضیه‌ی خیانت رژیم پیشین به جنبش ملی گُردستان عراق را اینگونه تحریف می‌کنید؟ آیا جریان - آنطور که شما ادعا می‌کنید - این بود که هر کدام از این دو حکومت دست از پشتیبانی از مخالفان یکدیگر برداشتند و شما هم ملا مصطفی بارزانی را به ایران دعوت و برایشان شهرک درست کردید؟ قضیه‌ی اخذ امتیازات مربوط به شط العرب و جزایر سه گانه و غیره که منشاء این خیانت بود را چرا بر زبان نمی‌آورید؟ نمی‌خواهم به مصداق مثل گُردی «کاه کهنه بر باد کنم»، اما اکنون که شما این موضوع را پیش می‌کشید، باید انتظار پاسخ هم داشته باشید. لطف کنید نتیجه‌ی پشت کردنتان به جنبش گُردستان عراق را که قرارداد ننگین الجزایر^۲ و حمله‌ی رژیم عراق به ایران و جنگ هشت ساله و صدها هزار کشته و معلول و ویرانی چندین شهر و عقب افتادگی اقتصادی چندین ساله را نیز که از عواقب و تبعات ناگزیر این تدبیر «خردمندانه‌ی» سیاستمداران حکومت شاهنشاهی وقت ایران می‌باشد، را نیز ذکر فرمائید. همچنین همکاریهای رضا خان با دولت فاشیستی ترکیه را نیز فراموش نکنید. لذا

^۱ البته که ملیتها و یا به قول شما «اقوام» ایران برادر هم هستند. اما مگر بین برادر تاکنون مشکل سر ارث و میراث و ملک پدری پیش نیامده است؟ بگذارید موردی واقعی را برایتان تعریف کنم که موارد مشابه آن هر روز در دادگاههای ایران مورد بررسی قرار می‌گیرند: چند خواهر و برادر هستند که ملکی پدری (و به نظر من همچنین مادری) را به ارث برده‌اند. تاکنون برادر بزرگتر که به اقتضای سن زودتر خانواده تشکیل داده، در این ملک مانده است و اما فرزندان دیگر از خانه رفته‌اند. اکنون برادران و خواهران کوچکتر می‌خواهند سهم خود را داشته باشند، تا با آن سر و سامانی به وضع نابسامان خود بدهند. اما برادر بزرگتر هر روز بهانه‌ای می‌آورد و از جمله می‌گوید که «این ملک و یادگار پدرمان است و حیث است آن را تقسیم کنیم و مردم چه به ما می‌گویند» و غیره. اما حقیقت امر چیز دیگری است: این برادر بزرگتر که تاکنون عادت به این امتیازها گرفته است و می‌داند که اگر ملک تقسیم شود، خود باید آن را تخلیه و مثل باقی برادران و خواهران جای دیگر را برای خود بیابد و می‌داند که ناز و نعمتی را که به حکم «صاحب‌خانه» بودن کنونی اش داشته است، از دست خواهد داد، قضیه‌ی «ملک مشاع» پدری را به میان می‌کشد.

^۲ حاکمان وقت ایران از قرارداد الجزایر به عنوان «پیروزی ملی» و «موفقیت بزرگ سیاست خارجی» خود نام بردند، در حالیکه با اخاذی و گرفتن امتیازاتی از دولت عراق به بهای قطع پشتیبانی از گُردهای تا آژمان «آریایی» عراق عملاً زمینه‌ساز حمله‌ی ویرانگر عراق به ایران شدند.

جای شما باشم قضیه‌ی رابطه‌ی احزاب کردی با دولت عراق و هر دولت دیگر را «پیراهن عثمان» نمی‌کنم و آن را چون یکی از تبعات سرکوب داخلی بدیهی محسوب می‌کنم.

این روابط بوده، هست و خواهد ماند، چنانچه سیاست ستم و سرکوب باقی بماند، آن هم نه تنها برای احزاب کردستان ایران، بلکه همچنین برای احزاب پاره‌های دیگر کردستان. شاید نتوانید تصور کنید که مردم کردستان ایران چقدر از حاکمیت اسلامی ایران نفرت دارند، اما با این وصف رابطه‌ی احزاب کردستان عراق با رژیم ایران را امری ناگزیر و بدیهی می‌دانند. اگر این رابطه نمی‌بود، جنبش ملی در کردستان عراق چنان نیرومند نمی‌شد که نیروهای ارتش عراق را در عرض چند روز از سراسر کردستان عراق بیرون برانند. همانطور که می‌بینید فقط جمهوری اسلامی از حمایت از نیروهای کردستان عراق بر ضد رژیم صدام بهره نگرفته، بلکه بهره‌ی اصلی را اتفاقاً جنبش ملی کردستان عراق برده است. این امر در مورد جنبش کردستان ایران نیز صدق می‌کند: برافراشته‌نگه‌داشتن پرچم مبارزه از سویی و تضعیف حکومتی که با آن در تعارضند از سویی دیگر، اهدافی بوده‌اند که این جنبش به آن دست یافته است.

همانطور که شما نیز مستحضر هستید، حاصل ۸۰ سال تلاش ملت‌سازی و آسیمیلیسیون در ایران حضور جنبشهای بالقوه و بالفعل ملی در کردستان، آذربایجان، بلوچستان، خوزستان و ترکمنستان ایران می‌باشد. لذا اگر اوضاع و احوال احزاب این جنبش‌ها از نیروهای حاکمی که تاکنون سیاستهای پیش‌گفته را پیش برده‌اند، بهتر نباشد، بدتر که ابداً نیست. تازه اعتماد به نفس و شعارها و آمالهای آنها شفافیت و ژرفش و گسترش بیشتری نیز پیدا نموده است.

در ضمن شما فرموده‌اید که در ارتباط‌گیری کردهای ایران با عراق و کردهای عراق با ایران حکومت ایران دست بالاتر را داشته است. خیر قربان! جسارت نباشد، ولی شما اشتباه می‌کنید. این امر به نوع ارتباط این نیروها برمی‌گردد. اگر احزاب کردستان ایران نیز حساب و کتابی نمی‌داشتند، مستقل نمی‌بودند، خواست دولت عراق را برآورده می‌ساختند، مطمئن باشید، می‌توانستند ارتش عراق را تا اعماق خاک ایران بیاورند، آن هنگام هم رژیم ایران به تلافی، شهر تسخیر شده توسط نیروهای کرد ایران و دولت عراق را بمباران شیمیایی می‌کرد. اما در احزاب کردستان ایران - همانطور که گفته شد - فرهنگ دیگری غالب بوده و هست. دولت عراق با وصف تلاشهای بسیار حتی قادر نشد جبهه‌ای از آنها بر علیه حکومت ایران بوجود بیاورد. شما کافی است به ادبیات آن زمان حزب دمکرات کردستان و کومه‌ی زحمتکشان کردستان در ارتباط با عراق از سویی و ادبیات و انتشارات احزاب کردستان عراق در ارتباط با ایران (حکومت شاهنشاهی و جمهوری اسلامی) از سویی دیگر نظر ببیند، تا استقلال این دو حزب بیش از پیش برایتان اثبات گردد. آری، رهبران این دو حزب نرفتند در پارلمان عراق مخالفان کرد این دولت را تقبیح و محکوم کنند، به شیوه‌ی رسمی اعلام نکردند که این حکومتها دوست دیرینه‌ی کرد هستند و غیره. بنابراین اینکه موفقیت نظامی کردهای عراق بر علیه رژیم عراق بیشتر از موفقیت کردهای ایران بر علیه دولت ایران بوده، نه به درایت و نفوذ دولتهای ایران و عراق، بلکه در درجه‌ی نخست به خود احزاب کردستانی و به تفاوت در نوع روابطی برمی‌گردد که آنها در دو سوی مرزها با رژیمهای ضد کرد داشته‌اند. احزاب کردستان ایران در هنگامه‌ی بزرگترین روابط با دولت عراق اصول و پرنسپ‌های خود را زیر پا نگذاشتند. حتی چند بار پایگاههای احزاب کردستان ایران در خاک کردستان ایران و حتی عراق از سوی جنگنده‌های عراق بمباران شدند. همچنین زمانی که در کردستان ایران جنگی وسیع بر علیه رژیم ایران در جریان بود، رژیم عراق چندین بار شهرهای کردستان ایران را بمباران کرد. سردشت حتی بمباران شیمیایی شد. آیا شما دیدید که پایگاههای نیروهای احزاب کردستان عراق و شهرهای آن دیار که در حال جنگ با رژیم عراق بودند، از سوی «جمهوری» اسلامی بمباران شوند؟

و بالاخره فراموش نمی‌کنم آن روزی را که زنده‌یاد دکتر قاسملو در «رادیو صدای کردستان ایران» اعلام نمود که حاضر است علیه ارتش عراق وارد جنگ شود، چنانچه رژیم ایران حداقلی از خواستهای مردم کردستان را بپذیرد. حال شما به خود حق می‌دهید احزاب کردستان را در پیوند با رابطه‌ی آنها با دولتهای همجوار مورد سرزنش قرار دهید؟!!

من حتی معتقدم که احزاب کردستان ایران به لحاظ پیوندهای بین‌المللی و کار دیپلماتیک - از مورد دکتر قاسملو بگذریم - غفلت و کم‌کاری کرده‌اند. روابط آنها حتی به اندازه‌ی سلطنت‌طلبان و سازمان مجاهدین نیز نیست. لذا باید این روابط را به ویژه با اتحادیه‌ی اروپا و آمریکا و ... گسترش دهند و تسلیم هیچ شانتاژی در این خصوص نشوند.

شما هم، آقای همایون گرامی، چندان نیازی به طعنه انداختن و نیش زدن ندارید، چون اولاً کارساز نیست و دوماً آنتی پاتی بیشتری در بین فعالان جنبش گُردستان به نسبت شما ایجاد می کند. جای شما می بودم، اهتمام من معطوف به برجیدن شرایط و فضایی می شد که این روابط را ناگزیر ساخته است.

در پایان، این مطلب را نیز اضافه کنم: فراموش نمی کنیم که شما در ارتباط با حقوق ملیتهای تحت ستم ایران و البته در ظاهر بر بستر احتمال بروز جنگ بین ایالات متحده و حکومت اسلامی در ایران چند بار گفتید که حاضرید، اگر تمامیت ارضی ایران به خطر بیافتد (!)، به صف جمهوری اسلامی نیز ملحق شوید و به قول خودتان از «وحدت و یکپارچگی کشور» دفاع کنید.

مبنای تفکر شما تقدس خاک است و نه سعادت انسانهایی که در آن زندگی می کنند. بر اساس چنین تفکری دمکراتهای وقت آلمان و ایتالیا و ترکیه و غیره باید به صف سربازان کشورها و دولتهای فاشیست خود ملحق می شدند و به دفاع از کشور خود می پرداختند و به جنگ متفقین می رفتند. بر اساس چنین مکتبی باید انسانهایی چون برشت و انشتاین و شتافن برگ و هزاران انسان کمونیست و انقلابی یهودی و سوسیال دمکرات که دقیقاً در انطباق با اهداف آمریکا و شوروی و فرانسه و انگلیس، و اما نه بخاطر آنها، با حکومت متبوع خود جنگیدند، «خائن» باشند. آیا نمی دانید که این تفکر دفاع از خاک و حفظ «عظمت» ارضی کشور که در واقع متعلق به دوران استعمار است، تاکنون چه فجایعی را برای بشریت به همراه داشته است؟ بر اساس این تفکر باید اکنون آحاد کشورهای چو روسیه به تناسب وسعت و بزرگی شان بسیار سعادتمند و شهروندان کشورهای چو سوئیس بسیار نگران بخت باشند!

لطفاً این عبارت «ملک مشاع» را نیز اینقدر مکرر بکار نبرید، چه که با آن نادرستی و غیرتاریخی بودن ادعای تقسیم ناپذیری ایران تغییر نمی یابد. البته که ایران مثل هر خاک و ملکی قابل تقسیم است. مگر خود این «ملک مشاع» چند بار توسط حکومتهای شاهان تقسیم نشده است؟ اصلاً چند کشور را می شناسید که پروسه های تقسیم و تفکیک و تجزیه و الحاق را از سر نگذرانده باشد؟ وانگهی اگر واقعاً این ملک «مشاع» است و تقسیم ناپذیر، نگرانی شما از چیست؟ چرا با ربط و بی ربط آن را بکار می برید؟ و بالاخره این دیگر چه ملک مشاعی است که با تقسیم قدرت و تأمین دمکراسی واقعی تسهیملی و توافقی در شمایل فدرالیسم به خطر می افتد؟!

دوستی چه جالب پاسخ مرا داد: «اینها از تقسیم ایران نگران نیستند، از تقسیم قدرت و امکانات آن است که نگران هستند».

از همه ی اینها گذشته، چه چیزی از شما پرچمدار حفظ «تمامیت ارضی ایران» و از من «تجزیه طلب» درست می کند؟ من اصلاً دقیقاً برعکس آن را مدعی هستم: تجزیه طلبان واقعی در صفوف همفکران شما بسی بیشترند تا در بین روشنفکران ملیتهای ایران. چرا؟ چونکه کسانی که در اندیشه ی صیانت از «سیادت» و هژمونی و امتیازات و موقعیت ویژه ی خود به بهانه ها و در پوششهای مختلف هستند، دیگران را مجبور می کنند که راه دیگری بروند و سرنوشت خود را خود بدست گیرند. امروز مدعیان «تمامیت ارضی ایران» تنها در میان «ناسیونالیستها» و حاشیه ی راست سیاست ایران (حکومت و اپوزیسیون) یافت می شوند و دقیقاً چنانچه این طیف فکری دست بالا را بگیرد، باید بطور جدی فاتحه ی این «تمامیت ارضی ایران» را خواند. تنها جنبش چپ ایران است که متضمن حفظ یگانگی کنونی ایران بر بستر پذیرش حق تعیین سرنوشت خلقهای ایران و ماندن داوطلبانه در این چهارچوب جغرافیایی می باشد. من ناسیونالیسم را چون مذهب برای انسان و همزیستی انسانها و ملیتها افیون می دانم، به ویژه اینکه اگر در حاکمیت باشد و غلظت شوونیستی نیز بگیرد.^۳

و اما بعد از این مقدمه ی طولانی به اصل مطلب برگردم و موارد برشمرده در بالا را از منظر خویش کاوش کنم.

۱. پادشاهی یا جمهوری؟

من نظر خود را در این ارتباط در یکی از آخرین نوشته هایم بطور فشرده بدین ترتیب فرموله کردم: آنچه برای من اهمیت دارد پیشگیری از تمرکز، تقسیم قدرت اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، امنیتی بین بخشهای مختلف تشکیل دهنده ی جامعه ی ایران، رفع تبعیضات بیشمار از آنان، مشارکت دادن آنها در دستیابی به حق تعیین سرنوشت درونی شان و در سرنوشت کُل کشور می باشد. این مهم در یک نظام دمکراتیک پارلمانی و فدراتیو دست یافتنی است. امروزه چنین نظامهایی را هم در کشورهای با نهاد

^۳ چنانچه نیاز به توضیح بیشتر باشد، این امر را در فرصتهای بعدی می شکافم.

سلطنت داریم (بلژیک) و هم در کشورهایی با نهاد ریاست جمهوری (سوئیس). در هر دوی این نظامها شخص اول کشور نقش تشریفاتی و فراجحاحی دارد. خوب چنانچه چنین است، چرا باید به هر بهایی با نهاد سلطنت مخالفت کرد؟ طبیعتاً در صورت ممکن نهاد تشریفاتی ریاست جمهوری انتخابی را به نهاد سلطنتی غیرانتخابی ترجیح می‌دهم. اما در صورت دگرذیسی و رویی‌آوری طرفداران سلطنت به قواعد دمکراتیک و پذیرش حقوق ملی ملیتهای ایران بر پایه‌ی دمکراسی تفاهمی (و نه اکثریتی) و یک نظام فدراتیو عمیق و همچنین با در نظر داشت آرایش و توازن نیروها همکاری و همگامی با آنها را فی‌الذات مرود نمی‌دانم.

نظام ریاست جمهوری (به مفهوم انتخاب رئیس جمهور از سوی مردم، اعطای اختیارات وسیع از جمله تشکیل حکومت به وی) را اما به هر حال، با توجه به اینکه این شکل حکومتی تمرکز و تراکم قدرت سیاسی را با خود به همراه دارد و این با هدف تقسیم قدرت بین مناطق ایران در تعارض و تناقض قرار دارد، برای آینده ایران نامناسب، بحران‌ساز و تنش‌آمیز می‌دانم.

خوب، چنانچه مد نظر شما، آقای دکتر همایون، چنین نهاد پادشاهی است که در سیاست روز دخالت نداشته باشد و تنها نمایندگی تشریفاتی کشور را در مراسم رسمی برعهده داشته باشد و رئیس حکومت صدراعظم یا نخست‌وزیر باشد که از سوی بزرگترین حزب یا ائتلاف پارلمان برای تشکیل کابینه‌ی فدرال مأمور شده باشد، با شما موافقت اصولی دارم.

۲. دمکراسی و حقوق بشر حلال همه‌ی مشکلات؟

دمکراسی و حقوق بشر مد نظر شما و حزب مشروطه‌ی ایران ابزاری کارساز برای زدودن تبعیضات بیشمار از (به قول شما) «اقوام» ایران نیست. دمکراسی اکثریتی و حقوق بشر، هر دو بر اساس حقوق فردی فرموله شده‌اند و با حقوق فردی نمی‌توان تبعیضات کلکتیو و گروهی را برطرف نمود. برای اینکار نیاز به مکانیسمهای دیگری داریم. باید بدانیم دمکراسی دارویی مسکن نیست که هر مشکلی را بتواند در جامعه حل کند. برای نمونه ستم طبقاتی و تبعیض اجتماعی و ستم جنسی و ستم ملی (یا به قول شما «قومی») را با دمکراسی نمی‌توان از میان برداشت. اگر چنین می‌بود برای نمونه در اروپا انواع پیمان‌نامه‌ها و میثاقهای مختلف برای رفع تبعیض از گروههای معینی در جامعه نمی‌داشتیم. اینجا کافی است تنها به مکانیسم «تبعیض مثبت» اشاره کنم، به «منشور اقلیتهای ملی اروپا» اشاره کنم، به «منشور زبانهای اروپا» و غیره اشاره کنم.^۴ اینجا باری دیگر تأکید می‌شود: اگر دمکراسی و حقوق بشر حلال این مشکلات می‌بودند، دیگر چه لزومی به این مکانیسمها می‌داشت و یا سازمان ملل چه نیازی به تصویب اسناد دیگر که یکی از آنها مورد اشاره‌ی شماست می‌داشت؟ و اگر اعتقاد به حقوق جمعی ندارید، چرا به حقوق شهروندی بسنده نکردید و قطعنامه‌ای ویژه برای «اقوام و مذاهب» به تصویب رسانده‌اید؟ تصور نمی‌کنید که تضاد گفته‌های شما در این ارتباط با این کارتان اظهر من الشمس است؟

از این گذشته باید دید در ک شما از دمکراسی چیست و چه مدلی از دمکراسی را مد نظر دارید. دمکراسی اکثریتی نوع مثلاً فرانسه و حتی بریتانیا مشکل جامعه‌ی ما را به لحاظ زدودن نابرابریها و سهم ساختن ملیتهای ایران در سرنوشت خود و کل کشور حل نمی‌کند. (کافی است در نظر بگیریم که بلر و براون با چند درصد آراء حکومت کرده‌اند و می‌کنند.) اما دمکراسی تفاهمی و توافقی و تسهیمی نوع سوئیس، بلژیک و یا حتی آلمان که در آنها ایالتها، کانتونها و جوامع زبانی نقش نیرومندی در رهبری فدرال دارند و همین (به انضمام مورد جالب بلژیک) این کشورها را پابرجا نگه داشته (و در مورد بلژیک از تلاشی آن تاکنون جلوگیری کرده است) بسیار آموزنده و برای ما کارساز خواهد بود.^۵

اساساً نوع دمکراسی در کشورهای چند قومی و چند ملیتی با مدل دمکراسی در کشورهای تک‌بافتی باید متفاوت باشد. در غیراینصورت اقلیت همیشه اقلیت باقی می‌ماند و اکثریت همیشه اکثریت. این هم که شما می‌فرمائید که شما در ایران اقلیتی جز اقلیت در رأی‌گیری نمی‌شناسید، اتویی بیش نیست و با واقعیت در کشورهای چندبافتی در تعارض قرار دارد و ارتباط چندانی هم با دمکراسی ندارد. شما بیائید به فرانسوی‌زبانها و ایتالیایی‌زبانهای سوئیس و دانمارکی‌های آلمان بگوئید که «فقط

^۴ ترجمه‌ی فارسی هر دوی این اسناد و اسناد مشابه را در سایت شخصی‌ام در دسترس علاقمندان قرار داده‌ام.

^۵ نگاه کنید به «دمکراسی اکثریت‌گرا» در برابر «دمکراسی تفاهم‌گرا» بر طبق نظریه‌ی آرنلد لیجفرت در سایت پیشگفته.

اقلیت در رأی گیری را به رسمیت می شناسم»، آنگاه ببینید که چه پاسخی خواهید گرفت: آنها یقیناً خواهند گفت که: «اولاً اگر چنین باشد، ما جایی در سیستم نخواهیم داشت و همیشه مغلوب انتخاباتی می شویم و دوم اینکه در مناطق خودمان اقلیت نیستیم و اکثریت هستیم و سوم اینکه از اقلیت بودنمان در بعد سراسری شرمگین نیستیم و چهارماً این سخن به ظاهر زیبا پوششی است برای لاپوشانی کردن حاکمیت اکثریت قومی.»

ختم کلام اینکه اعضای همه‌ی اقوام و ملیتهای ایران باید نخست به عنوان شهروند کشور و سپس بعنوان آحاد ملیت خود در تعیین نظام سیاسی کشور و تصمیم گیریهای آن شریک باشند. هر ساختاری غیر از این نتیجه‌اش دیکتاتوری اکثریت بر اقلیت و تشنج و مرکززدایی خواهد بود.^۶ نتیجتاً اینکه «دمکراسی» و «حقوق بشر» مورد اشاره‌ی شما ابزارهای نارسا، مبهم و نامکفی هستند و نمی‌توانند مبنایی بر حل معضل مورد بحث باشند.

۳. عدم تمرکز یا فدرالیسم؟

شما به جای نظام فدراتیو از «نظام نامتمرکز» و «حکومتهای محلی» سخن رانده‌اید. حقیقتاً هم نظام فدراتیو مد نظر احزاب ملیتهای غیرفارس ایران با آنچه که شما می‌گوئید، فاصله‌ی زیادی دارد. شما قدرت سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و نظامی و امنیتی تصمیم‌گیرنده را در «مرکز» نگه می‌دارید و به «حکومتهای محلی» اختیار اجرای قوانین و فرامین مرکز را تفویض می‌کنید. این خودگردانی اداری بیش نیست و حتی از «انجمن‌های ایالتی و ولایتی» مورد استناد شما هم فرسخها دور است.

این دیگر چه حکومتی است که از پارلمان خود، از قوه‌ی قضائیه‌ی خود، از قوه‌ی مجریه‌ی مستقل خود، از دستگاه امنیتی داخلی خود برخوردار نباشد؟ این امر که شما برای استانها در راه مجلس سنا اختیار تأثیرگذاری بر قانونگذاری قائل می‌شوید، را بسیار مثبت می‌بینم، اما مطلقاً مکفی نمی‌دانم. راه حل شما یک بخش از معضل را حل می‌کند: مشارکت (ناقص) در اداره‌ی امور سراسری. اما اصلی‌ترین بخش مشکل که به عدم خودحکومتی و خودمختاری مناطق و ملیتهای آن برمی‌گردد، لاینحل می‌ماند. اصلاً اگر قرار باشد، آنطور که شما مطالبه می‌کنید، در کشور یک قانون سراسری حاکم باشد، دیگر چه لزومی به حکومتهای به قول شما «محلی» داریم؟ این چیزی که شما می‌خواهید عین تمرکز است. تجربه‌ای که شکل حتی عمیق‌تر و دمکراتیک‌تر آن در بریتانیا اجرا شده، اما با موفقیت روبرو نگردیده است. برای همین هم در سالهای اخیر در این کشور پروسه‌ی تمرکززدایی بیشتر در پیش گرفته شده است، هر چند این روند در آنجا نیز با فدرالیسم واقعی فاصله‌ی زیادی دارد.^۷

نظام فدراتیو اما باید از ویژگیهای ذیل برخوردار باشد:

- «[حداقل] دو سطح حکومتی فدرال و ایالتی که تحت استیلاهی هم و وابسته به هم نباشند، بلکه ارگانهای مستقل خود را داشته باشند، به نحوی که مستقل و بلاواسطه به وظایف خود در مقابل شهروندان عمل کنند؛
- تقسیم قانونی اختیارات و صلاحیتهای قانونگذاری و اجرایی و همچنین حق وضع و اخذ مالیاتها بین این سطوح، طوری که هر کدام از این سطوح زمینه‌ها و حوزهای معین که در آنها بطور خودمختار عمل کنند، داشته باشند؛
- وجود نمایندگی نظریات و منافع مناطق مختلف در سطح مرکزی که غالباً توسط مجلس سنا یا شعبه‌ی دوم مجلس فدرال صورت می‌گیرد؛
- وجود قانون اساسی فدرال مدون که هیچ کدام از سطوح قادر نباشند یک‌طرفه تغییر بدهند [به همین جهت در سیستمهای فدراتیو نمی‌توان، آنطور که در سیستمهای یگانه‌گرا و متمرکز ممکن است، دولتهای منطقه‌ای از طرف دولت مرکزی تشکیل گردند، تغییر داده و یا منحل شوند]؛

^۶ برای نمونه از جمله نگاه کنید به مقاله‌ی «اکثریت در مقابل اقلیت» از پرفسور پان شرر، «دمکراسی و آزادی در کشورهای چند قومی» از پرفسور دیتیریش مورشویک، «صیانت از اقلیتها و مفهوم 'ملت' در گفتمان تاریخ اندیشه از زمان روشنگری» از پرفسور کریستیان هیلگروپر و غیره.

^۷ نگاه کنید به «تمرکززدایی در اروپا»، نوشته‌ی پرفسور شتورم و دکتر تسیرمن - شتاینهارت.

- وجود یک «داور» برای حل موارد اختلافی که بین سطوح مختلف وجود دارند [این «داور» می تواند دادگاه صلاحیتدار و مورد قبول هر دو سطح باشد یا فراندوم] و بالاخره
- وجود مکانیسمها و نهادهایی برای همکاری در حوزه‌هایی با صلاحیتهای جداگانه یا مشترک.^۸

نکته‌ی جالب دیگر این است که شما از حکومت‌های «محلی» سخن می‌گوئید. در حالیکه «محلی» به معنی «local» می‌باشد و «لوکال» هم در واقع سطح شهرها و گُمونها است. آنچه اما مد نظر شما می‌باشد و «لوکال» می‌نامید منطقه‌ای یا اقلیمی به مفهوم «regional» می‌باشد. شما که این قدر دیگران را مورد شماتت قرار می‌دهید که مفاهیم را نابجا و نادقیق بکار می‌برند، چگونه است که خود از چنان دقت لازمی برخوردار نیستید و برای تقلیل جایگاه حقوقی این حکومتها و شاید نوعی تحقیر مدافعان آن از واژه‌ی «محلی» استفاده می‌کنید؟

اینجا باید به این نکته نیز اشاره نمود که مواضع آقای رضا پهلوی با نظرات شما تفاوت‌های مهمی دارد؛ شما از عدم تمرکز (لامرکزی) سخن می‌گویید، آقای پهلوی از فدرالیسم. پرسیدنی است که: آیا شما مجبورید به قول خود آقای پهلوی «کاتولیک‌تر از پاپ» باشید؟ جالب است که آقای رضا پهلوی اینجا و آنجا در مورد خطاهایی در گذشته سخن می‌گویند، اما شما، دست کم در این مصاحبه، آن هم در مقابل یک مصاحبه‌گر و برای مخاطبان گُرد کلامی در این خصوص بر زبان نمی‌آورید و تازه اعمال پیشین را توجیه نیز می‌کنید!

به هر حال، آنچه شما مطرح می‌سازید، چیزی نیست جز یک خودگردانی ضعیف و این طبیعتاً نمی‌تواند مورد پذیرش احزابی باشد که «فدرالیستی» هستند. نظام آینده‌ی ایران، چنانچه بخواهد وحدت خود را حفظ کند و در عین حال پاسخ‌شایسته‌ای به مطالبات مردم غیرفارس ایران بدهد، باید بر پایه‌ی دو اصل بنیادی

(۱) حق تعیین سرنوشت برونی خلقهای ایران و

(۲) حق تعیین سرنوشت درونی آنها

شکل گیرد.

اولی با برگزاری فراندوم برای ماندن یا نماندن در ایران و در مورد قانون اساسی پیشنهادی کل کشور و دومی با بنای نظام فدرال و تشکیل حکومت‌های منطقه‌ای و اعطای استقلال در تعیین نظام حقوقی آنها به خود آنها تحقق پیدا می‌کند.

فدرالیسم^۹ نیز بر چهار محور ذیل استوار خواهد بود:

(۱) تمرکززدایی وسیع در کشور، تشکیل حکومت فدرال از سویی و حکومت‌های ایالتی از سویی دیگر با بیشترین

اختیارات ممکن برای ایالتها بر طبق اصل سوبسیدیاریتی،

(۲) مشارکت ایالتها در سیاست کلان کشور،

(۳) برقراری مکانیسم صیانت از اقلیتها در ایالتها (حق برخورداری از حقوق و آزادیهای جمعی (قومی، ملی) در

جاهایی که سخنوران یک گروه ملی در اقلیت عددی باشند و آن مناطق جزو حوزه‌ی حکومت گروه قومی

دیگری باشد. این امر استثناء نخواهد بود و ما در همه‌ی مناطق ایران چنین وضعیتی خواهیم داشت) و

(۴) پایبندی به حقوق شهروندی در پهنه‌ی ایران (هیچ کس در هیچ جای ایران دیگر نباید به دلیل تعلق داشتن یا

نداشتن به گروهی ملی، قومی، مذهبی، دینی و غیره مورد ستم و تبعیض قرار گیرد و یا از امتیاز برخوردار باشد.

من گُردی که در شیراز زندگی می‌کنم، صرف‌نظر از اینکه زبان رسمی آن ایالت را که فارسی است باید

بیاموزم و دولت ایالت فارس امکانات آموزش زبان مادری خود را برایم فراهم می‌کند، از همه‌ی حقوق و

آزادیهای برخوردار خواهم شد که یک شهروند دیگر شیرازی دارد و دولت ایالتی در کنار دولت فدرال در

مقابل هر تبعیض احتمالی از من دفاع می‌کند. و یا آن مشهدی که در مهاباد است، دولت ایالتی گُردستان امکان

^۸ بنگرید به رولند ال. واتس به نقل از فرانست فالند در «تنوع در فدرالیسم».

^۹ در ارتباط با مزایای فدرالیسم برای نمونه نگاه کنید به: «نظریاتی پیرامون فدرالیسم» از همین قلم.

آموزش زبان مادری وی را فراهم می کند و وی در کنار آن از همه‌ی این حقوق و آزادی‌هایی برخوردار خواهد بود که یک شهروند گرد مهابادی برخوردار است.

این اصول و محورها تنها با هم معنا پیدا می کنند و قابل تفکیک از هم نیستند.

در ضمن در همین ارتباط تقریباً هر گاه که موضوع حقوق ملیتهای ایران به میان می آید دماغ‌گوزیک و انحرافی گفته می شود که «اقوام ایرانی هزارها سال است که در کنار همدیگر در صلح و صفا زندگی می کنند»، «امپراطوریهای ایران از همه‌ی اقوام ایران زمین بوجود آمده بودند» و غیره. این استدلال عوام‌فریبانه است، چرا که ذکر این واقعیات بدیهی و درست نه ربطی به «ملت» خواندن یا نخواندن ایران دارد و نه به موضوع نظام سیاسی فدراتیو. این منطق می گوید: حال چون سر و گردن همدیگر را نزده‌ایم «ملت» هستیم و چون ملت هستیم، فدرالیسم موضوعیتی ندارد، آن هم به این سبب که این نظام ما را به جان همدیگر می اندازد!!!

به هر حال، هر نظام سیاسی، حتی یک نظام متمرکز و متمرکز نیز، نیاز به تقسیمات کشوری دارد. در این تقسیم‌بندی همیشه یک پرسش مطرح می شود که مبنای ملاک و معیار تقسیم‌بندی چه باید باشد: زبان؟ دین؟ مذهب؟ «تاریخ»؟ ملاحظات امنیتی؟ خواست نخبگان سیاسی؟ تعداد جمعیت؟ ...

به عقیده‌ی من برای نوسازی تقسیمات کشوری و تشکیل ایالت‌های ایران شروط ذیل می توانند مبنای قرار گیرند:

۱. رأی ساکنان هر یک از مناطق به مثابه‌ی مهمترین ملاک دمکراتیک (اینکه این یا آن منطقه و خاک تاریخی متعلق به سخنوران کدام زبان، قوم و ملیت و ملتی بوده و اکنون چه نامی دارد و تحت پوشش کدام استان است و غیره، قابل پاسخ قطعی نیستند و هر طرفی طبیعتاً برداشتهای خود را برحق تر می داند. از نظر من هر کس هر جا زندگی کند، آنجا آب و خاک و سرزمین اوست. این امر باید برای هر شهر و هر دهکده‌ای صادق باشد. خوب پرسش دیگری که باید پاسخ داشته باشد این است که تکلیف چیست اگر ساکنان یک شهر ترکیب مختلط داشته باشند، مثلاً بخشی (حال اقلیت یا اکثریت) آذری باشند، بخشی دیگر فارس‌زبان؟ پاسخ این است که اولاً این موضوع در هر نظامی که سیستم سربازخانه‌ای نداشته باشد و رأی مردم ملاک و میزان باشد، مطرح است و باید پاسخ گیرد. دوماً اینکه اکثریت با کی باشد، رأی آن پراکتیزه می شود).
۲. به هم پیوستگی مناطق مسکونی از سخنوران یک گروه قومی - ملی (مثلاً چنانچه در وسط ایالت ملیت X شهری با اکثریت از ملیت Y وجود داشته باشد، طبیعی است که این شهر به حوزه‌ی اداری Y نخواهد پیوست و در چهارچوب ایالت X باقی خواهد ماند).

خوب بنابراین پاسخ این سوال که آیا تقسیمات کشوری بر اساس قومیت خواهد بود یا نه، «نه!» می باشد. تقسیمات کشوری در درجه‌ی نخست بر اساس خواست و اراده‌ی مردم همان مناطق خواهد بود. طبیعی است که فردا هم چون اکنون اقلیتی از سخنوران زبانی در میان اکثریتی از سخنوران زبانی دیگر خواهیم داشت. این امریست اما ناگزیر و بدیهی و غیر از این اصلاً ممکن نیست.

در غیراین صورت، هم کسانی از طیف راست که «حکومت محلی» می خواهند و هم آنانی که از جناح چپ در زیر شعار حق تعیین سرنوشت و به رسمیت شناختن حق جدایی با فدرالیسم عناد می‌ورزند، باید روشن کنند که حدود و ثغور این «حکومت محلی» یا حکومت مستقل چگونه تعیین خواهد شد. مگر آن مشکلاتی که در ارتباط با فدرالیسم مورد اشاره و تأکید قرار می‌دهند، در هر دوی این شکل‌های حکومتی و حتی در یک نظام متمرکز شبه دمکراتیک نیز وجود نخواهند داشت؟ اصلاً مگر در همین چند سال اخیر در همین حکومت متمرکز و مستبد چنین مشکلی نداشتیم؟ خوب چرا آن را گردن فدرالیسم می‌اندازید؟

من مطمئن هستم که در فردای برقراری یک حکومت دمکراتیک در ایران اغتشاش خواهیم داشت، چون هیچ نیرویی تاب تحمل و در عین حال حذف فیزیکی نیروی دیگر را نخواهد داشت. آیا می‌شود گفت که دمکراسی این مشکل را برای ما آورده است و باید راه چاره را در برقراری دیکتاتوری جست؟! خوب این امر به نسبت فدرالیسم و تمرکز نیز صدق می‌کند. نه دمکراسی مسؤول این است که من و شما تاب تحمل همدیگر به مثابه‌ی فرد را نداریم و نه فدرالیسم می‌تواند مسؤول تنش

قومیت و ملیت من و شما باشد. این نظام، اگر تنشی هم وجود داشته باشد، آن را کانالیزه می کند. اصلاً خود فدرالیسم به معنای وحدت و همبستگی می باشد. البته اینکه چرا جریان‌های معین از آن استنتاجات من در آوردی خود را دارند، مشخص است: حفظ تمرکز و تبعیضات موجود. در غیر این صورت آیا می توان گفت که آنها بعد از این همه سال بحث در مورد این مقوله و نیز پیش رو بودن تجارب موفق‌ترین و دمکراتیک‌ترین کشورهای دنیا که از قضای روزگار فدرالیستی هستند و بخش بسیار عمده‌ای از همین کنشگران سیاسی ایرانی در آنها زندگی می کنند، هنوز دریافته‌اند که فدرالیسم چیست و نظام فدراتیو چه رسالت و مختصاتی دارد؟!!

و اما در مورد زبان. در این خصوص شش سال پیش نوشتم: «در سراسر کشور فدرال باید زبان اجباری و سراسری تحت هر عنوانی چون «زبان رسمی»، «زبان ملی»، «زبان مشترک» حذف و همه‌ی زبانهای کشور از اعتبار و ارج قانونی برابر برخوردار گردند. در تمام کشور باید دولت امکانات لازم برای تحصیل به زبان مادری و یا دست کم برای آموزش زبان مادری را فراهم آورد. من باب مثال، برای کودک آذری زبانی که در اصفهان به مدرسه می رود، ایالت اصفهان باید امکانات آموزش زبان آذری را در کنار زبان فارسی (زبان رسمی و اداری و آموزشی ایالت اصفهان) فراهم سازد، چنانچه والدین وی چنین تمایل و درخواستی داشته باشد.^{۱۰} به نظر من هر کودک ایرانی باید دو زبان ایرانی را فراگیرد. «ملی» بودن و «رسمی» بودن همه زبانهای ایرانی باید در قانون اساسی کشور درج شود، همانطور که این امر در سوئیس به وقوع پیوسته است. در این کشور هر کس در هر کانتونی که زندگی می کند، زبان آن کانتون را - حال هر چه باشد - بعنوان زبان اول و زبان آموزشی و تحصیلی می آموزد. در کنار آن باید زبانی دیگر از زبانهای سوئیس را بیاموزد. خوب، چنانچه زبان آن کانتون زبان مادری وی نباشد، زبان مادری خود را می تواند بعنوان زبان دوم انتخاب کند. بدین ترتیب زبان مشترکی، آنطوریکه در ایران از آن سخن رانده می شود، در سوئیس وجود ندارد.

بدین ترتیب در صورت پیاده کردن چنین سیستمی در ایران، همه هر جای کشور که باشند، زبان مورد علاقه خود را می آموزد و در عین حال با مردم ایالت محل سکونت خود به زبان آنها مراوده می کند. این امر نه تنها جدایی بوجود نمی آورد، بلکه حتی درهم تنیدگی مردم ایران را بیشتر نیز می کند، همانطور که در سوئیس نیز چیزی غیر از این نبوده است.

من از این لحاظ مشکلی نمی بینم. چرا باید بینم؟ کی مردم ایران با خود مشکل داشته‌اند؟ احترامی که من بعنوان یک گُرد برای زبان و ادبیات و فرزندگان فارس زبان دارم، اصلاً حد و حصر نمی شناسد. از آذری‌ها غیر از خوبی و مهربانی ندیده‌ام و با نهایت خوشی در تبریز اقامت گزیده‌ام. مشکل بنده با مکاتب تبعیض آمیز و منادیان و مدافعان آن است و نه با مردم زحمتکش که شاید خیلی کمتر از من در رنج نباشند. غنای زبان پارسی مرهون تلاش هزاران هزار نخبه‌ی خلقهای ایران، از گُرد و آذری، از بلوچ و عرب و ترکمن، می باشد. برعکس کم نبوده‌اند از اندیشمندان فارس زبان که مطالب خود را به عربی نوشته‌اند و کسانی چون هزار مکررانی گُرد آنها را به فارسی سلیس برگردانده‌اند.

آقای همایون، در این بخش فراموش نکنم که متذکر شوم، شما هر از چندگاهی بجا و بیجا به «مشکل گُرد و آذری» اشاره می فرمایید. اولاً اینکه تا جایی که به گُردها و سازمانهای آن برمی گردد، آنها مشکلی با آذریها نداشته‌اند و ندارند. آن دسته از عزیزان آذری هم که مورد اشاره‌ی شما هستند، اگر دو ناسزای غیربهداشتی سوی ما روانه کنند، چهار تا را طرف شما می فرستند، اگر چهار پنج شهر گُردی را آذری معرفی می کنند، این امر در ارتباط با مناطق به قول و یا به زعم آنها «آذری تحت نفوذ فارسها» شامل چهار پنج استان می گردد. وانگهی، «ناسیونالیستهای» هم زبان شما هم نقش کوچکی در مسموم کردن جو ندارند. چگونه است که شما فقط درد آذری و گُرد را می بینید و خطابه‌های آنها را به خودتان نمی بینید؟ آیا هدفی در پشت آن نهفته است و باز ترفند «تفرقه بیانداز و حکومت کن» نیست که تکرار می شود؟ جالب است که همه‌ی اینها زمانی بر زبان آورده می شوند که به وضع موجود اعتراض می شود و ساختاری دیگر معرفی می شود.

من هم به برخی از سایتهای انترنتی آذری زبان سرکی زدم و وحشت کردم. احزاب گُردی هم بر چنین پدیده‌ی ناهنجاری در بین برخی آذریها واقفند، اما می دانند که خلق آذری فرهیخته‌تر و بزرگتر از آن است که تسلیم این جوسازیها

^{۱۰} نظریاتی پیرامون فدرالیسم از همین قلم.

شود. احزاب گردی هیچگاه جنایات حسنی و مرادقطاری و ... را به حساب آذربایجان نگذاشته‌اند. کم نبوده‌اند تعداد مبارزین آذری در بین احزاب گردستان ایران. رادیو حزب دمکرات سالها برنامه‌هایی به زبان آذری داشت و مطمئنم، اکنون هم اگر امکاناتش را داشته باشد، چنین برنامه‌هایی را ادامه خواهد داد. متانت این احزاب در ارتباط با مردم غیرگرد ایران، از جمله فارس‌زبانها و آذریها برای من ستودنی است. این رویکرد بر آنها سخت نمی‌آید، از ماهیت دمکراتیکشان سرچشمه می‌گیرد. الحق بگویم که برعکس این هم صادق بوده است: آذریها احزاب مجرب و مستقلی چون حزب دمکرات گردستان و کومله ندارند، اما تعداد آذریهایی که در رأس سازمانهای چپ و سوسیالیستی و مترقی ایران، چون حزب توده‌ی ایران، سازمانهای مختلف طیف فدائی، راه کارگر و غیره بوده‌اند، بسیار زیاد بوده‌اند. همه‌ی اینها همواره عطف زیبایی به مردم گردستان و مبارزه‌ی آن داشته‌اند. برای نمونه نگاه کنید که دکتر رضا براهنی در مورد گردستان چه می‌گوید. بسیاری از خود ما گردها باید از آن بیاموزیم.

طبیعی است که مُنکر مشکلاتی که برخی بوجود آورده‌اند نمی‌شوم، خالی از نگرانی هم نیستم، اما ترسیم چنین سناریویی از سوی شما و تکرار مکرر آن را چنان قابل دفاع و بدون منظور نمی‌دانم.

۴. نزاع بر سر مفاهیم؟

یکی از دلایل عدم تفاهم مناقشه بر سر مفاهیم و معانی است. این امر را من البته غیرطبیعی و قابل حل نمی‌دانم. اختلاف بر سر مفاهیم - بر خلاف آنچه شما می‌گوئید - مشکل معرفتی این و آن نیست، بلکه ریشه در مکاتب و دستگاههای فکری طرفین دارد. اگر گردها، آذریها، بلوچها، ترکمن‌ها و عربهای ایران خود را «ملت» می‌خوانند، از آن یک تعریف و استنتاج حقوقی و سیاسی معین دارند. اگر راستها، «ناسیونالیستها»، شونیستها در حاکمیت و اپوزیسیون از «ملت ایران» سخن می‌گویند، آنها هم با آن پیام خاصی را می‌خواهند بدهند. این امر آنقدرها هم غیرطبیعی نیست، چه که مفهوم «ملت» تعریف واحد و همه‌پسندی حتی در بین اندیشوران علوم سیاسی ندارد.^{۱۱}

اما با این وصف دو نوع مفهوم متفاوت از «ملت» موجود است: یکی مفهوم فرهنگی آن است و دیگری مفهوم سیاسی یا مدنی. اولی را مفهوم «آلمانی» نام نهاده‌اند و دومی را «فرانسوی». مفهوم فرهنگی و آلمانی ملت عبارت از مجموعه‌ای از انسانهای هم‌فرهنگ، هم‌زبان و غیره. مفهوم سیاسی و مدنی و فرانسوی «ملت» شامل شهروندان برابر حقوق یک جامعه، صرف نظر از تعلقات قومی، دینی، مذهبی، فرهنگی، زبانی، عقیدتی، جنسی آنها می‌گردد.

حال این دو تا تعریف را مبنا قرار دهیم، ببینیم که ما کدام یک از این دو سنخ ملت را در ایران داریم: «ملت فرهنگی» یا «ملت مدنی»؟ پاسخ قاطع هیچکدام. جامعه‌ی ایران نه از یک فرهنگ و یک زبان و یک دین و یک مذهب و غیره تشکیل شده که «ملت فرهنگی» باشد و نه تاکنون شهروندان برابر حقوق، صرف نظر از تعلقات قومی، زبانی و فرهنگی و دینی و مذهبی ایران داشته‌ایم که بتوانیم از «ملت مدنی» سخن رانیم. ما حتی جامعه‌ی مدنی نداریم، چه برسد به «ملت مدنی». خوب، چگونه است که در چنین شرایطی آقایان از «ملت ایران» سخن می‌رانند و تازگیها شاه‌بیت سخنان آقای احمدی‌نژاد هم شده است؟

تعاریفی که من تاکنون از «ملت ایران» از مدافعان «ناسیونالیسم» به قول خودشان «ایرانی» شنیده‌ام، شامل چهار مؤلفه بیشتر نبوده‌اند:

- (۱) زبان فارسی (بعنوان «زبان مشترک»، «زبان رسمی»، «زبان ملی»)،
- (۲) مذهب شیعه (حتی دین اسلام نه، آرامنه، کلیمیان، بهائیان، اومانیستها، مارکسیستها هم که جای خود دارند)،
- (۳) «تاریخ» (مقصودشان هم همان قرائت‌هایی از تاریخ است که خودشان برایمان می‌بافند، می‌سازند، می‌نویسند، تاریخ شاهنشاهان و به تازگی رئیس‌جمهورهای ایران)،
- (۴) تابعیت و قوانین کشور (اینجا نیز اختیاری در کار نیست؛ گاه تبعه‌ی «جمهوری» اسلامی ایران هستیم و تابع قانون اساسی ولایت فقیه‌ی‌اش و گاه شهروند کشور شاهنشاهی ایران هستیم و قوانین تبعیض آمیزش.

^{۱۱} برای نمونه نگاه کنید به مقاله‌ی «مفهوم 'ملت'» از دوروته آوایدینگر.

بنابراین من چون گُرد هستم و شیعه نیستم و «تاریخ» جعلی آن از من نیست و تابعیت و قوانین آن هم ارتباطی به من ندارند، نمی توانم عضوی از این «ملت» اختراعی آنها باشم.

آقای همایون، ای کاش در این مصاحبه‌ی نه چندان کوتاه، به جای عدم پذیرش به قول شما «نوآوریهای» دیگران تعریف خود را از «ملت» و «ملت ایران» ارائه می نمودید، تا ما کسب فیضی از شما کرده باشیم؛ تعریفی جامع، مانع، علمی.

به هر حال، «ملت» از نظر من هیچکدام از مؤلفه‌های نامبرده‌ی بالا نیست. تعریف من از «ملت»، تعریف رنه فرانسوی است که تعریفی بسیار دمکراتیک می باشد و مشمول زمان و مکان نیز نیست. ایشان می گویند که «ملت همه پرسبی هر روزه است، روح و روان است». من می توانم هر زبان و اصل و تباری داشته باشم، هر جا باشم، هر اعتقاد فلسفی داشته باشم، خودم را طبق این تعریف با اراده‌ی خود، با احساس و خرد و عاطفه‌ی خود جزو کلکتیوی بدانم یا ندانم. این تعریف به خود آلمانی‌های سویس و اطریش و ایتالیا و بلژیک و دانمارک و آنگار می کند، خود را بخشی از «ملت آلمان» بدانند و بنامند یا نه.

و اما تفاوت «قوم» و «ملت» در چیست؟ برای مفهوم «قوم» («اتنیک») نیز تعریف واحدی وجود ندارد. اما با این وصف امروزه می توان گفت که این واژه مترادف «خلق» و حتی «ملت» است. «قوم» بار فرهنگی دارد و «ملت» سیاسی و حقوقی. کارل ولفگانگ دویچ، استاد علوم سیاسی در اثری بنام «ملت سازی - دولت ملی و انتگراسیون» می گوید: «چنانچه یک بخش مهم از یک خلق برای دستیابی به قدرت سیاسی برای گروه قومی و زبانی خود تلاش ورزد، می توانیم از آن به عنوان ملیت نام ببریم. چنانچه این ملیت به این قدرت - که معمولاً [و نه همیشه] به معنی تشکیل یک دولت می باشد - دست یافت، «ملت» نامیده می شود». لذا هر ملتی قوم است، اما هر قومی ملت نیست. به عبارتی دیگر هر قومی در راه دستیابی به حقوق گروهی خود (در چهارچوب یک کشور واحد با دیگر اقوام و ملیتها و یا بصورت تشکیل دولت مستقل خود) تلاش کند و در این رهگذر اراده‌ی سیاسی خود در شمایل احزاب سیاسی و یک جنبش فراگیر را به نمایش بگذارد، از قوم به ملت فرامی رود. و البته این پروسه‌ی تکوین طولانی است، همه جا به یک شکل و یک سرعت پیش نرفته و نقطه‌ی پایان آن در تشکیل دولت ملی قرار دارد. در ارتباط با ایران من واژه‌ی «ملت ایران» و «اقوام ایران» را اشتباه می دانم، چرا که - همانطور که گفته شد قائل به وجود «ملت ایران» به دلایل پیشگفته نیستم - و اقوام ایران هم پروسه‌ی ملت سازی را آغاز نموده و به هر حال حوزه‌ی صرفاً فرهنگی خود را ترک نموده، در راه تکامل خود بسوی «ملت شدن» قرار دارند.

اینکه این روند الزاماً منجر به تشکیل دولتهای مستقل خواهد شد، به درجات زیادی بستگی به این دارد که نیروهای سراسری از سویی و جریانات متعلق به گروه ملی حاکم (چون حزب مشروطه‌ی «ایران») تا کجا ظرفیت پذیرش این واقعیت و انتگراسیون و انطباق خود با این پروسه را دارند. اگر چنین خواست و توانایی در آنها موجود باشد که بنای یک جامعه‌ی آزاد و آباد و دمکراتیک و فدرال از همه‌ی گروههای ملی و قومی ایران ممکن و میسر خواهد بود. و آن هنگام چه شکوفا و زیبا خواهد شد ایران. در غیراینصورت تلاشی ایران امری حتمی است. در واقع آنها هستند که تعیین خواهند کرد که وحدت ارضی ایران حفظ خواهد شد و یا نه.

تا جایی که به من چون یک انسان اومانیست (فلسفی)، سوسیال دمکرات (سیاسی)، گُرد (ملی) و ایرانی (شهروندی) برمی گردد، راه حل فدراتیو را به سود همه‌ی آحاد ایران می دانم. اشتباه نشود، مقصودم حفظ تمامیت ارضی ایران به هر قیمتی نیست، بلکه بنای جامعه‌ای کاملاً نوین است. اگر وضع فعلی ادامه یابد و از تغییرات بنیادی در ساختار سیاسی ایران مأیوس شوم، جدایی را پرهیزناگزیر می دانم. مردم ما نباید ۵۰ سال دیگر وقت و انرژی صرف کنند، تبعیضات و نابرابریها و سرکوبها را تحمل کنند، تا برای عده‌ای که از گذشته نمی آموزند و حاضر نیستند از امتیازات خود دست بردارند، ثابت کنند که «ایرانی تر از آنها هستند». اما در صورت وجود امکان پیاده کردن گزینه‌ی فدرالیستی طبیعی است که با میل در این چهارچوب می مانم و برای آن فداکاری هم می کنم.

نکته‌ای که پیشاپیش باید برای همه روشن باشد این است که فدرالیسم خواست حداکثری نیست، بلکه سازش و مصالحه و حد فاصل خواست حداکثر و حداقل است. وضعیت موجود که اصلاً قابل پذیرش نیست؛ آن میزان نیز که کسانی چون شما، آقای همایون، مطرح می سازید، حداقل هاست. خواست حداکثر نیز طبیعتاً طرح استقلال و تلاش و مبارزه برای

تشکیل دولت مستقل است. و اما نظام فدرالیسم که احزاب مورد نظر این سیاهه مطرح می سازند، «بهنه‌ای» و بینایی می‌باشد، نظامی بر اساس نمونه‌های پیاده شده و موفق در دنیای پیشرفته‌ی امروز.

و اما آنچه که شما، آقای همایون، «ملت» و «ملی» می‌نامید، به قول پروفیسور کریستیان پان شرر «یک پروژه‌ی استعماری» بیش نبوده و نیست که برای ما پس از انقلاب کبیر فرانسه به ایران صادر شد و حتی در خود اروپا نیز هیچگاه متحقق نگردید.^{۱۲}

آقای همایون، شما رژیم پیشین را «ترقیخواه» و «ناسیونالیستی» معرفی می‌کنید. مطمئناً درک شما از «ترقیخواهی» بسیار غیرمتعارف است. طبق این درک می‌بایست رژیم نازی بسیار ترقیخواهانه باشد، چون کارخانه‌ها ساخت، اتوبانها احداث نمود، راه آهن آلمان را سرسام آور توسعه داد، به اغتشاشا پایان داد، نظام فدرال وقت را ملغی و حکومتی بسیار متمرکز ایجاد نمود، همه‌ی احزاب را ممنوع اعلام نمود، روزنامه‌های دگراندیش را بست، زندانها را آباد نمود، ... خلاصه هر آنچه را که برای یک «دولت مدرن» لازم بود انجام داد. با این وصف این رژیم جنایت‌پیشه‌ترین رژیم قرن بیستم بود. امروز هیچ آلمانی دمکراتی رویش نمی‌شود، رژیم هیتلر را «مترقی» بنامد. تازه گذشته از اینکه در قیاس با حکومت رضا شاه، شاهنشاهی هم نبود، از سوی بیگانه گماشته شده هم نبود و نه با کودتا، بلکه از طریق انتخابات آزاد هم سر کار آمده بود.

در مورد ترقیخواهی حکومت پیش از انقلاب همین یک نمونه بس که گفته شود، کتاب «۲۳ سال» علی دشتی نه در حکومت «سکولار» ایران، بلکه می‌بایست در لبنان چاپ و مخفیانه به ایران آورده می‌شد! فراموش نکنیم که رسمی شدن زبان فارسی و مذهب شیعه و اجرای بسیاری از قوانین قرون وسطایی در مورد زنان از همین حکومت «ترقیخواه» به رژیم «جمهوری» اسلامی ایران به ارث رسید. میل دارید، آنها را برایتان بشمارم؟

شما بر حسب رسالتی که برای خود قائل شده‌اید، تصور می‌کنید که مجبورید همه چیز مربوط به آن زمان را خوشایند بنمایانید و یا اگر «کاستی» خدایی نکرده بوده، آن را به نبود امکانات آموزش و پرورش برگردانید!!! آقای همایون محترم، تغییر نام مکانهای جغرافیایی از آذری و گُردی و ... به فارسی دیگر چه ربطی به نبود امکانات دارد؟ اینکه پدر من اجازه نداشت نام گُردی بر فرزندانش بگذارد، چه ربطی به امکانات آموزش و پرورش داشت؟ اینکه کسی اجازه انتشار اثری ادبی به زبانی غیر از فارسی نداشت، چه ارتباطی به امکانات آموزش و پرورش داشت؟ این کارها ویژگیهای یک دولت حتی مستبد نیستند، بلکه استعماری و آسیمیله‌گر و شوونیستی هستند. دیگر پس از ۳۰ سال حاشا کردن چه فایده‌ای می‌تواند داشته باشد؟

و آنچه که شما بعنوان خصلت نظام پیشین «ناسیونالیستی» می‌نامید، در واقع شوونیستی است. بزرگترین و اصلی‌ترین وظیفه‌ی ناسیونالیسم تشکیل دولت ملی است. خوب چنانچه چنین دولتی تشکیل گردید، دیگر چه لزومی به پناه‌بردن به «ناسیونالیسم» می‌تواند وجود داشته باشد؟ ناسیونالیسم حکومتی - آنطور که نمونه‌ی اروپا نشان داد - تن به تنه‌ی فاشیسم می‌زند. ناسیونالیسم پس از تشکیل دولت «ملی» برای تحقق کدام هدف به دگرترین حکومت تبدیل می‌شود؟ غیر از آسیمیلایون و ساخت و پرداخت یک ملت یک دست، یک لباس، یک زبان، یک مذهب و یک دین، یک عقیده، آنها هم با توسل به ممنوعیت آموزشهای زبانهای غیرفارسی و تحمیل عملی آموزش زبان فارسی و با رسمیت یافتن تنها یک زبان و مذهب؟ این است رسالت «ناسیونالیسم» و دولت «ناسیونالیستی»؟ تنها ناسیونالیسم و ملی‌گرایی ملت تحت ستم و جنبش رهائی‌بخش است که تحت شرایطی مترقی است و من خود را حتی متعهد و مقید به آن نیز نمی‌دانم و جهان من بسیار فراتر از این حصارها و «ایسم»های ایدئولوژیک است.

آری، همانطور که گفته شد، ناسیونالیسم آن هنگام که به حکومت رسید و ادامه یافت نتایج فاجعه‌باری بیار می‌آورد، آنطور که در کشورهایی چون آلمان و ایتالیا و ترکیه و عراق و ایران شاهد آن بوده‌ایم.

«ناسیونالیسم ایرانی» و یا «شوینیسم ایرانی» هم به اعتقاد من نمی‌تواند وجود داشته باشد. چرا که نوک حمله‌ی این مکتب متوجه غیرایرانی نبوده است، بلکه بخش عظیمی از مردم خود ایران را مشمول حذف و آسیمیله کردن و ذوب خود قرار

^{۱۲} نگاه کنید به مقاله‌ی «پروژه‌ی استعمار "ملت" و "دولت ملی"» به قلم پژوهشگر نامبرده.

داده است. مگر اینکه یا بپنداریم که غیرفارس زبانها ایرانی نیستند و یا اینجا مقصود از صفت «ایرانی» «فارسی» است و صدالبته در غالب موارد نیز چنین است.

من بالخصوص - همانطور که پیشتر تأکید نمودم - ناسیونالیسم را در هر شکل و جایگاهش نمی پذیرم، و صدالبته مخصوصاً آنگاه که به مکتب و دستگاه فکری و مشروعیت دولت نیز تبدیل گردد. دفاع من از حقوق مردم غیرفارس ایران و طغیان بر علیه تبعیضات بی شمار ملی و قومی و زبانی و ... نه از منزلگاه ناسیونالیستی، بلکه از زاویه‌ی انسانگرایانه و عدالت خواهانه و اعتقاد عمیق به حق تعیین سرنوشت انسانها و گروههای ملی و قومی و زبانی است. من خواستهای احزاب این ملتها را آنقدر بدیهی و طبیعی می دانم که برای اثبات درستی آنها به ناسیونالیسم پناه نمی برم. آخر آموزش به زبان مادری و داشتن حکومتهای ملی - منطقه‌ای خود و مطالبه‌ی حق مشارکت در سیاست کلان کشور چه ارتباطی با ناسیونالیسم و بدتر: «قومیت گرایی» دارد؟ من حتی تشکیل دولت ملی را هم آنچنان ناسیونالیستی نمی دانم، هر چند رسالت بسیاری از ناسیونالیستهای فرضی یا واقعی ملت‌های تحت ستم تشکیل دولت ملی هم بوده باشد. کم اتفاق نیافتاده که سوسیالیست‌ها رهبری جنبشهای ضد استعماری و ملی را بر عهده داشته‌اند. خود حزب دمکرات کردستان ایران و کومله جزو احزاب چپ و سوسیالیستی محسوب می شوند و در خانه‌ی تنگ ناسیونالیسم نمی گنجند.

آقای همایون، و اما پرسشی که باید در این ارتباط متوجه شما باشد این است که چرا اگر ناسیونالیسم خوب و مترقی است، آن را بر بقیه‌ی مردم غیرفارس ایران روا نمی دارید؟

۵. رژیمهای تائکونی و خواستهای مردم کردستان و آذربایجان

این بخش از فرمایشات شما بسیار برایم «جالب» بود و قدری پوزخند مرا نیز برانگیخت. شما می گوئید: «در جهان هیچ کس را نمی توان یافت که از ناسیونالیست‌های ایرانی گُردها و آذربایجانی‌ها را بیشتر دوست داشته باشد.» نمی دانم چرا ناخودآگاه یاد جمله‌ی مشابهی از خاتمی افتادم! و نمی دانم چرا تاکنون یکبار هم که شده مصداق آن را در ایران و عراق و ترکیه ندیده‌ایم و دولت «ناسیونالیست» «ایران» همواره از هیچ کوششی برای همکاری با دولت‌های همجوار برای سرکوب گُردها دریغ نورزیده است؟ و نمی دانم چرا این «ناسیونالیست‌های ایرانی» ابتدایی‌ترین خواست را - آن هنگام که در حکومت یک‌تاز میدان بودند - منتسب به بیگانه می کردند و همین الان هم شما در این مصاحبه چند بار آن را به شکل زمختی تکرار نموده‌اید!

به آن کسانی که هنوز تناقض پرمعنای دیگری که در این جمله نهفته است، را رؤیت نموده‌اند، توصیه‌ی دوباره خوانی آن را دارم. «ناسیونالیست‌های ایرانی» گُردها و آذریها را دوست دارند؟! مگر قرار نبود که گُردها و آذریها ایرانی باشند؟ یقیناً مقصود آقای همایون از صفت «ایرانی» در این جمله «فارسی» است، چه که در غیراینصورت این جمله معنا ندارد. توصیه‌ی من این است که آقای همایون این حرفها را ول کنند، چون این قسم حضرت عباس‌ها دیگر سودی ندارند. من و کیل و وصی احزاب گُردی و «کنگره‌ی ملیتهای ایران» نیستم، اما تصور می کنم که آنها در شمای سیاستمدار یک روشنفکر و روزنامه‌نگار ناسیونالیست فارس را می بینند و نه ایرانی. چه که «ایرانی» در قاموس بسیاری از «ناسیونالیست‌های» به قول شما «ایرانی» معادل و مترادف «فارس» است. این بخودی خود بد نیست. تنها انکار آن مسئله‌ساز و بحث‌انگیز است.

آقای همایون، شما از همین موضع است که خطاب به احزاب کردستان ایران می گوئید: آنها باید از «سیاست‌هایی که تاکنون جز به کشت دادن سران حزب دمکرات کردستان ایران و دور افتادن از بیشتر نیروهای سیاسی نتیجه‌ای نداشته است» دست بردارند. اینجا ولی شما بی انصافی بسیار زیادی کرده‌اید، چه که آنچه که منجر به کشته شدن رهبران حزب دمکرات کردستان ایران در سه مورد شد (قاضی محمد، دکتر قاسملو، دکتر شرفکندی)، نه مبارزه‌ی رودرو با حکومت، بلکه تلاش برای حل مسالمت آمیز مسائل از راه گفتگو و پشت میز مذاکره و نوعی خوش‌باوری نسبت به «برادران ایرانی» مان بود. آری، جنایت‌های رژیم‌های پیشین و کنونی در موارد نامبرده به اشتباه رهبران کردستان در ارتباط با قابل اعتماد بودن سران کشور ایران برمی گردد و متأسفانه بهایی را که آنها برای این اعتماد بی‌موردشان به «هموطنان ایرانی» شان داده‌اند، بس بزرگ بوده است.

وانگهی نمی دانم مقصود شما از «بیشتر نیروهای سیاسی» کدام نیروها هستند. حزب دمکرات کردستان ایران هرگاه که خواسته، متحد داشته است، چه زمان زنده یاد قاضی محمد، چه زمان دکتر قاسملو و دکتر شرفکندی و چه اکنون. اگر این حزب

اکنون با حداقل سه حزب دیگر (اتحاد فدائیان خلق ایران، سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)، حزب کومله‌ی زحمتکشان گُردستان ایران کارهای مشترک می‌کنند، حزب مشروطه‌ی ایران این را هم ندارد. لذا جای آقای همایون باشم، این اندرزها را متوجه حزبی که رایزنی آن را برعهده دارد، می‌کنم.

آقای همایون، شما همچنین خطاب به احزاب گُردی توصیه می‌فرمائید که «می‌باید خواست‌هایشان را با در نظر گرفتن واقعیات و موازنه نیروها تعریف کنند و هزینه‌های احتمالی را در نظر آورند و خودشان را در تاریکی پرتاب نکنند. خواست‌هایی که سازمانهای گُرد را رویاروی جریان اصلی سیاست ایران قرار دهد آنها را به جایی نخواهد رساند.» بر حسب این منطق اکنون که «جمهوری» اسلامی زور و خشونتش بر همه می‌چربد، باید از برخی از خواستها دوری جست، چون هزینه‌ای که پرداخت می‌شود، زیاد است! پرسیدنی است که: فرق شما که در مقابل «سیاست اصلی» ایران قرار نگرفته‌اید، با منی که چنین نموده‌ام، حقیقتاً در چیست؟ غیر از این است که هر دو از سوی آن سرکوب و منکوب شده‌ایم؟ آیا امنی‌ها و بختیارها و مدنی‌ها و رجوی‌ها و صدها و هزاران و دهها هزار انسان دگراندیش از سوی همین «سیاست رسمی» نبوده که به طرق مختلف به قتل نرسیده‌اند؟

تا جایی که به یاد دارم، «هیئت نمایندگی خلق گُرد» «طرح شش ماده‌ای» را به دولت داد، نپذیرفتند و فتوای حمله دادند. خودمختاری را مطرح کرد، شدت و حدت سرکوب تغییری نکرد. خودمختاری به فدرالیسم تبدیل شد، باز سرکوب همان سرکوب بود. کم نیستند از کنشگرانی که می‌گویند: «اگر قرار است سرکوب هم بشویم، چرا نباید برای استقلال بشویم. این چند ماده‌ی ابتدایی ارزش این همه فداکاری را دارد؟ حداقل آن هنگام مسأله‌ییمان را بین‌المللی می‌کنیم و پای کشورهای دیگر را نیز به میان می‌کشیم. چرا کرواتها و ... بتوانند ما نتوانیم؟ اینها که به همه چیز می‌گویند «تجزیه‌طلبی»! اگر قرار باشد، مطالبه‌ی خودگردانی «تجزیه‌طلبی» باشد، خودمختاری‌خواهی «تجزیه‌طلبی» باشد، فدرالیسم «تجزیه‌طلب» باشد، همان بهتر که واقعاً «تجزیه‌طلب» باشیم.»

در ضمن شما نیز خود نباید در روشنائی «پرتاب» کرده باشید که پس از چند هزار سال سنت دولتمداری، حداقل ۵۰ سال حکومت شاهنشاهی و ۳۰ سال حکومت «جمهوری» اسلامی چون ما سر از خارج در آورده‌اید؟ روزی دوستی گفت که «مبارزه‌ی مسلحانه جوانان گُردستان را به دست جمهوری اسلامی به کشتن می‌دهد». من هم پاسخ دادم: «آنچه باعث می‌شود که «جمهوری» اسلامی مردم را به شکل‌های متعدد، از جمله اعدام و ترور، بکشد، نه نوع مبارزه‌ی آنها، بلکه نفس مبارزه‌ی آنهاست. چنانچه نگاهی به آمار اعدامیان و کشته‌شدگان بیاندازیم، متوجه خواهیم شد که تعداد انسانهای حق‌طلبی که ارتباطی با اسلحه هم نداشته‌اند و با این وصف از سوی حکومت اسلامی ایران اعدام و سر به نیست و ترور شده‌اند، بسیار بیشتر از رزمندگان مسلح بوده است. اتفاقاً مبارزه‌ی مسلحانه تعداد قربانیان در میان مردم گُردستان را اگر کمتر نکرده باشد، افزایش که اصلاً نداده است. شما تنها توده‌ای بودن مبارزه در گُردستان را نگاه کنید و آمار بالای اشخاصی که با احزاب سیاسی همراه شدند، آنگاه درک خواهید نمود که رژیم به یمن مبارزه‌ی مسلحانه و از ترس گرویدن جوانان به اپوزیسیون مسلح در انجام جنایت محتاط‌تر هم بوده است. رژیم حتی دکتر بختیار و داریوش و پروانه فروهر را با بربریت اسلامی بیشتری کشت تا دکتر قاسملو و دکتر شرفکندی، رهبران یک جنبش نیرومند نظامی را...» بنابراین آنچه که رهبران حزب دمکرات را به کشتن داد، این به قول شما «در تاریکی پرتاب کردن» نبود، بلکه نفس پرتاب کردن بود.

۶. استراتژی احزاب گُردی و «کنگره‌ی ملیتهای ایران فدرال» و تعامل با مشروطه‌خواهان

من بعنوان شهروند جامعه‌ی گُردی و علاقمند به سرنوشت مردم گُردستان میل دارم که احزاب گُردستان ایران راهبرد رفع ستم ملی از گُردستان را بر بستر دستیابی به حق تعیین سرنوشت ملی دنبال کنند. این حق دو سویه است: درونی و بیرونی. شکل درونی آن در تشکیل واحد یا واحدهایی سیاسی - حقوقی در جغرافیای گُردستان ایران به شکل ایالت یا «جمهوری» با قوه‌ی مجریه، مقننه، قضایی، دستگاه امنیتی خود و مضاف بر آن از طریق مشارکت در اداره‌ی کُل کشور ایران در یک نظام فدرال (حال یا بصورت تشکیل یک کابینه‌ی دائمی از ملیتهای تشکیل دهنده‌ی جامعه ایران (سویس)، یا از طریق شورای فدرال یا مجلس سنا، آنطور که شما پیشنهاد فرموده‌اید) تبلور پیدا می‌کند.

به هر حال، من - همانطور که بارها گفته‌ام - در ارتباط با ایران دستیابی به برابری حقوقی در همه‌ی عرصه‌های برشمرده را در چهارچوب یک نظام دمکراتیک و فدرال و سکولار قابل تحقق می‌دانم، نظامی که بر بستر یک تمرکززدایی وسیع، تأمین و تضمین‌کننده‌ی

- (۱) رفع ستم ملی و نابرابریهای بیشمار موجود،
- (۲) دستیابی به امکانات و مکانیسمهای پیشرفت همه‌جانبه‌ی مناطق مسکونی ملیتهای ایرانی،
- (۳) تحقق عدالت اجتماعی، فرهنگی، زبانی، جنسی در همه‌ی ایران و همچنین
- (۴) دستیابی به آزادی و دمکراسی تسهیمی و مذاکره‌ای

باشد.

چنانچه این مهم میسر شد، چه بهتر. در غیراینصورت - همانطور که پیشتر نیز گفتم - باید در راه تحقق وجه برونی حق تعیین سرنوشت کار فکری، تبلیغی و ترویجی و توجیهی و دیپلماتیک نمود. لذا التزام غیرمشروط به تمامیت ارضی ایران را مطلقاً اشتباه می‌دانم و پذیرش هرگونه تعهدی در این ارتباط را به مثابه‌ی اراده‌ی «چک سفید» محسوب می‌نمایم.

در پایان میل دارم باری دیگر متذکر شوم که ضروری می‌دانم، هر آینه که کنشگران ملیتهای غیرفارس ایران پای هر ائتلاف و توافقی که می‌روند، از طرف مقابل بخواهند به این پرسش پاسخ دهد: خوب اگر این نظامی که ما مشترکاً در پی متحقق ساختن آن هستیم، پیاده نگردد، تکلیف ما چیست؟ این پرسش باید به ویژه متوجه آنانی گردد که شاهیت‌شان «حفظ تمامیت ارضی ایران» است.

در ضمن معتقدم که بنای یک ایران دمکراتیک و فدرال و متحد تنها در گرو نیرومندی جریانات سیاسی چپ و دمکرات ایران می‌باشد. هر اندازه نیروهای دست‌راستی تقویت شوند، چنین شانسی به همان اندازه ضعیف‌تر خواهد شد. تشکیل یک جبهه برای دمکراسی و فدرالیسم در ایران برای پیشبرد امر مبارزه جهت رهائی ایران را امری مبرم و ضروری تشخیص می‌دهم.

با این وصف نباید بیشتر از این دست رد به سینه‌ی آن دسته از شخصیتها، کنشگران و سیاستمداران جناح راست جامعه زد که طالب گفتگو و مصالحه بر بستر دمکراسی هستند. آقای داریوش همایون و همچنین آقای رضا پهلوی در سالهای گذشته پیوسته طالب این دیالوگ بوده‌اند.

این نیز واقعیت دارد که آنها هم - چون جریانات جنبش چپ - تغییرات و تحولاتی را از سر گذرانده‌اند و از برخی از مواضع اشتباه‌آمیز گذشته‌ی خود دوری جسته‌اند. اما این تغییرات هنوز ناپخته و ناکافی‌اند. لذا آنها را باید در این دیالوگها به چالش کشید و فراخواند که گامهای قاطعانه‌تر و بلندتری به پیش بردارند. خارج از درجه‌ی موفقیت این تلاش‌ها، نفس گفتگو برای ما ایرانیان خود موفقیتی بزرگ خواهد بود، چه که تاکنون در میان همه‌ی ما فرهنگ تعامل ستیز، قهر و بایکوت حاکم بوده است. ما باید - حتی در صورت آشتی‌ناپذیری مواضع - فرهنگ منولوگ را به فرهنگ دیالوگ تبدیل گردانیم.

به همین جهت اقدامات و ارتباطات و گفتگوهای برخی از احزاب گردی و «کنگره‌ی ملیتهای ایران فدرال» با این نیروها را درست ارزیابی می‌کنم. امید است که این تابو بیشتر از اینها شکسته شود. تنها ایرادی که به این جریانات در این ارتباط می‌باید گرفت این است که آنها آن را از افکار عمومی و حتی اعضای خود پنهان می‌سازند. لذا این خبر باید ابتدا بصورت شایعه و سپس از زبان طرفهای ثالث به بیرون درز شود! خود این رویکرد مضر است و باید به آن پایان داد. بیانیه‌ای نیز که کنگره در این پیوند داده است، بیشتر به تأییدیه می‌ماند تا تکذیبیه، چه که نه چنین ارتباطات و تماسهایی انکار و نه حرفی از رد پادشاهی و پذیرش جمهوری زده شده است. این شیوه را نیز منفی و بدور از صراحت و شفافیت لازم می‌دانم که امیدوارم اصلاح شود.

آلمان فدرال، ۲۷ ژانویه ۲۰۰۹ - ۸ بهمن ۱۳۸۷